

سردار معظم‌الیه مولافلی‌خان قورت و موسی‌خان‌زا با موازی سه‌هزار نفر در آنجا گذاشته، وسقارشات نمود که هرگاه علامات مخالف ظاهر شود، و صرفه در مجادله خود بدانند، مکان حصینی را بر خود سنگر بسته، در دفع آن اشتغال ورزند. و هرگاه صرفه خود را در مجادله و محاربه ندانند، مضایقه نکرده در دفع آن سعی و جهد نمایند. و خود عساکر مذکوره را برداشته عازم نواحی جهنم گردید.

اما چون خوانین دویوم در آن حدود توقف نمودند، بهجهت نبودن علیق‌الدواب از آن منزل در حرکت آمده، و بهاراده زمین علف‌دار و سبزه‌زار چهارمیل راه را طی نموده، در کناره رود عظیمی توقف نمودند، و دویوم نیز در آن حدود سکنی داشتند. اما جمعی از طایفه بلوچ از مجادله قاسم‌بیگ قاجار فرار نموده خود را به خدمت شریف‌افغان رسانیده و تقریر نموده بوده‌اند که بهقدر سیصد نفر از غازیان قزلباش بهما برخورده، فیما بین مجادله‌های عظیم رخ داده، و عرصه را بدیشان تنگ نموده بودیم، که ناگاه تیر تقدیر برسینه کپک بهادر آمده کشته شد، و لشکر بی‌سردار فرار کرده خود را به خدمت بندگان عالی رسانیدیم. شریف‌افغان قول آن طایفه را صدق دانسته، دردم موازی هفتصد نفر از غازیان افغان‌را برداشته، ایلغارکنان عازم محاربه غازیان قزلباش گردید.

اما مولافلی‌خان و موسی‌خان چند نفر از نامداران را تا چهارمیل راه به اطراف خود به قراولی تعیین نموده بودند، که هرگاه از دور یا نزدیک علامات مخالف ظاهر گردد، بهزودی مراجعت کرده خوانین را آگاه سازند، و قراولان مذکور از فراز خامه‌ریگ به درآمده، به اطراف آن نواحی نظر می‌کردند، که ناگاه چشم ایشان بر علامات آن مخالفان افتاد که در آن بیابان به سرعت می‌آمدند. در دم چند نفری معاودت نموده، بهجهت آوردن اخبار مرکبان با رفتار را به سرعت دوائیده، وارد خدمت خوانین گردیدند.

و چند نفر دیگر در گوشه‌ای مخفی شدند، که معقول تشخیص آن سپاه را کرده مراجعت نمایند، که از قضایای فلکی شریف‌افغان آمده و در فراز خامه‌ریگ خیمه خود را بر سر پای کرده نزول نمود. و قراولان مذکور چندان ایستادگی نکردند، که ایتم افغان جهت آوردن همزم و علف به اطراف آن بیابان پراکنده گردیدند. قراولان مذکور از کمینگاه بیرون آمده، دو نفر آن یتیمها را گرفته، ایلغارکنان به سمت اردوی خود به در رفتند.

و در آن محل که قراولان اول خبر آورده بودند، جمع سرکردگان و غازیان سوار مرکبان خود گردیده منتظر خبر ثانی بودند، چون خوانین تحقیقات ورود شریف‌افغان را نمودند، دردم ایلغارکنان بهاراده شبیخون افغانیان عازم گشتند. و آن شب آمده دومیان فاصله در جنب آن طایفه بسوق افکندند، که علی‌الصباح دعار از روزگار آن جماعت به در آورند.

صبح روز دیگر که خسرو فیروزه‌رنگ به عزم حرب و جنگ لوی بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت، و از شعاع تیغ بیدریغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام

داده، صیت فتح و فیروزی در بیسط غیرا منتشر ساخت. خواتین عظام سوار مرکبان
 زرین لگام گردیده، به عزم رزم آن سپاه افغان عازم [گردیدند].
 و از آن جانب شرم مزبور در نیمه شب از ورود عساکر قزلباشیه مطلع، و غازیان
 و نامداران خود را تحریض جنگ و جدال کرده، همگی مستعد محاربه و منتظر طلوع
 طلوع آفتاب خاور بودند. که از آن جانب سپاه نصرت دستگاه در حرکت آمده، در
 مقابل مخالفین صف قتال و جدال آراسته، در برابر یکدیگر بایستادند، و «سورن»
 انداخته، به اشتعال تیران قتال فرمان دادند.

موسی خان دانگی چون شیر دمان و هزبر زمان و مانند بهرام خون آشام در مقام
 انتقام ثبات قدم ورزیده، و از جانب میسره مولای خان پیکان دلدوز زهرآب داده
 خدنگ چهارپر بهزه کمان کیانی نهاد. فغان کرناهی و کوس به گوش نظار گیان آسمان
 رسید، و عیار سم ستوران بقاب کحلی بروی آفتاب عالم تاب کشید. بایره حرب آتش
 فنا در خرمن جانها افکنده، به تند باد حمله نهال بقا از جویبار وجود بر کند. نظم
 دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدیگر تاخشد
 چنان ریخت خون تیغ خوار شکاف که شد لاله گون دشت روز مصاف
 و در آن اثنا موسی خان دانگی ساعتی در میدان داری لوازم پاداری و نامداری را
 به عمل آورد، به یک حمله صفوف میسره مخالف را منهزم ساخت. و مولای خان از دست
 چپ در میدان تاخته، بیاد جمعی از دشمنان را برافراخت. و از طرفین حملات پی در پی
 برده آتش حرب التهاب گرفت.

شجاعانی که در مقام و توان خود را از رسم ناپستان زیاده می پنداشتند، و در جرات
 و جلالت اسفندیار رویین تن را غاشبه کش خود می انگاشتند، مانند پنهای ضعیف که
 با تند باد نستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعه نور آفتاب بگریزد، از اهتر از
 صرصر قهر غازیان شجاعت پناه، و لمعان سنان نصرت دستگاه، روی توجه به وادی فرار
 نهادند، و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی، صیت روح افزای فتح و
 فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند.

و در آن هنگامه قتال شیرخان؟ افغان به ضرب شمشیر آندار غازیان قاجار کشته
 گردید. و زرمای از ایشان به ضرب تیغ بهادران غضنفرشکار به قتل آمدند، و فرقه ای
 به سر پنجه تسلط و اقتدار اسیر گردیده، و بقیه السیف آن طایفه مجروح و زخم دار
 راه بیابان عدم پیموده، به گوشه ای به در رفتند.

و غازیان قزلباش و دلیران ظفر تلاش اموال و غنایم آن سپاه را جمع نموده،
 و در متزهات آن بیلاق نزول نمودند. و چند یومی دیگر در آن حدود توقف، و از آنجا
 در حرکت آمده، عازم نواحی شورابک گردیدند.

روایان سخندان آن سفر خیریت بنیان چنین ذکر می نمایند که: چون محمد
 علی خان نایب ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی با نامداران کینه خواه عازم نواحی

۳۳ در صفحات پیشین شرم افغان آمده، این نام افغانی به صورت شرم هم در برخی نسخ
 جهانگنا آمده.

دیدند. بعد از طی مسافت عرض راه، وارد به بیابانی گردیدند که از شدت گرمی هوا کوکب سرطان مغمول، و از آتش سموم خاک و خاشاک چون جبال طور مکمل، و از شعاع خورشید عالمتاب زهرهٔ اسد مانند...، و دیدهٔ نظار گیان چون بدرختان بیتاب [افتاد] طرفه بیابانی هولناک به نظر آنها رسیده

بیابانی عجیب و سخت پر بیم	همه خار و خشک چون حلقهٔ میم
زمینش کورهٔ نار جهنم	بود خارش چو خنجر تیز و پرغم
همه دشت و بیابان شعله‌ای تیر	شده خاکش فروزان شعله انگیز
گیاه تر در آنجا کسی ندیده	گلی از بوتهٔ داغش نجیده
نکرده مرغ طیران از فرازش	نکرده آدمی هرگز گذارش
ز گرمای هوای آن بیابان	شده وحشی کباب و مرغ بریان
چنان وحشت سرای قلم تار	شده جهنمی (۹) از نو پدیدار

القسمه، سرداران و سرکردگان در آن بیابان پر خوف و بیم مرکبان خود را به سرعت تمام و سررشتهٔ مالاکلام بدایلمار در آورده، عازم شدند. دو شبانه روز هر چند ایلغار نمودند، که شاید به آبادانی برسند، و از عدم طاقت گرما و عدم آب نحوی نمایند که شاید تسلی خاطر حاصل گردد، به جای نرسیده، دواب بسیاری سقط گردید، ناچار در آن بیابان خونخوار رحل اقامت افکنده. سینه‌های خود را فرش زمین [کرده]، و العطش گویان بول دواب را می‌خوردند.

اما چون محمدعلی خان احوال را چنان مشاهده نمود، سر خود را برهنه نموده، با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان روی در آن بیابان نموده، به قدر دو میل راه را طی نموده، پشته‌ای بلند به نظر آن رسید، که مرغان بسیار در فراز آن طیران می‌کردند. چون بر فراز آن تل رسید، در یک سمت آن چشمه‌ای آب خوشگوار ملاحظه نمود که درختان بسیار و سبزه‌زار فرح‌آثار نمایان است. سردار معظم‌الیه وارد آن چشمهٔ آب گردیده، و چند نفر از کسان خود را روانه نمود، که رفته امامقلی خان و غازیان و سرکردگان را خبر فرح‌افزای چشمهٔ آب و آن سبزه‌زار را رسانیده، به زودی وارد گردند.

چون عساکر منصورهٔ پدمردهٔ آیهٔ «فبشره بمغفرة واجر کریم» فایز گشتند، در دم سواره و پیاده با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان خود را بدان چشمه‌سار رسانیده، از ترشحات زلال مالامال رحمت الهی همگی آن غازیان جگر سوخته، و از شدت آتش آن صحرا در هم برشته، به قول آیهٔ «عالیهیم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة و سقیهم ربهم شرابا طهورا» جان تازه و انبساط بی‌اندازه حاصل نمودند.

و مدت دو شبانه روز در آنجا به آسایش بسر بردند، و چند نفری از غازیان افشار را به اتفاق معدودی چند از افغان روانهٔ آن نواحی کردند، که رفته از ساکنان آن دیار و آبادانی آن نواحی خونخوار مطلع گشته، معاودت نمایند. بعد از مدت مشابه روز مراجعت به نزد خوانین کرده، از آبادانی و جمعیت آن طایفه معروض خدمت سردار

۴- جای دو کلمه در نسخه سفید مانده.

۵- در نسخه «المؤلفه» اما چون بهتر از شرح‌های موافق است (جزییات آخر) قطعاً از او نیست.

والاتبار نمودند.

محمدعلی خان با موازی سه هزار نفر از مکان مذکور در حرکت آمده، ایلغارکنان در طلوع نیر اعظم در دامنه کوه ایرمند بر سر آن طایفه برگشته روزگار ریخته، جمعی را کشته، و برخی را اسیر کرده، اموال و غنایم بسیار، غازیان نصرت شمار به دست آوردند. و چند نفر اسیرانی که نموده بودند، تقریر نمودند که در پس این کوه به قدر ده هزار خانوار از طایفه افغان نشیمن دارند، که هرگاه اطلاع بر ورود شما داشته باشند، با جمعیت خود آمده، دمار از روزگار شما برمی آورند.

چون محمد علی خان تقریر آن جماعت را صدق دانست، در عالم سپاهگیری موازی دهم نفر از آن طایفه [را] اسب و جامه ملوکانه داده، و نامه‌هایی به امیر طمغاج و امرا نواب که معتبرین آن طایفه بودند، قلمی و به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی ایشا نمود که: هرگاه سر قدم ساخته وارد حضور ما گردند، از جمیع آفات روزگار و غضب امیر تاجدار مصون و محروس خواهند بود، و هرگاه نمودبالله در اطاعت و انقیاد خسود کوتاهی و سهل انگاری نمایند، موجب غضب قیامت لهب گردیده، اگر چون مرغ بر آسمان و چون ماهی به قعر درینای عمان رفته باشید، دمار از روزگار شما برمی آوریم. و همه شما را کشته و اسیر نموده، روانه مملکت خراسان خواهیم گردید. و اگر چنانچه بدامیدواری تمام وارد گردید، مستوجب نوازشات گوناگون گشته سزاوار جناه و جلال خواهید شد. و تا مهرا به صحابت حاملان روانه گردانید.

بعد از ورود قاصدان، سرکردگان و عموم آن طایفه مصلحت امورات خود را نموده، از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، امرا طمغاج یا چند نفر دیگر از سرکردگان خود با تحف و هدایای بسیار وارد حضور محمدعلی خان گردیدند. و سردار و الاتبار در آن چند یوم به جهت احتیاط سنگر محکم ترتیب داده بود، که هرگاه جمعیتی از طایفه افغان ظاهر گردد، خودداری نموده، در مجادله قیام و اقدام نمایند.

چون امرا طمغاج وارد حضور سردار گردید، لوازم مراعات و مهربانی را درباره آن به عمل آورده، به خلعت خاص اختصاص داد. و روز دیگر امرا طمغاج استدعای آن نمود که اسرابی که در آن حدود نموده بودند، به تخفیف مقرر بدارند. سردار کثیر الاقتدار التماس وی را قبول نموده، جمیع اسرابی [را] که در آن نواحی نموده بودند، بنابه خاطر سرکردگان مذکوره مرخص فرمودند.

چون آوازه شفقت و مهربانی محمدعلی خان بدان حدود و نواحی منتشر شد، ایلات و احشامات بسیاری که مسافت داشتند، همگی با پیشکش و ارمغان وارد حضور گردیدند، بدخلع سرافراز گشته معاودت می نمودند.

وامرا طمغاج از خدمت سردار مرخص [شد]، و چند یوم دیگر با عرایضی که سردار در خصوص اطاعت و انقیاد آن طایفه قلمی [نموده بود]، امرا طمغاج و امرا نواب و جمعی دیگر از رؤسا، عازم درگاه جهانگشا گردیدند. بعد از ورود بدان درگاه، مستوجب نوازشات و شفقات بلانهایات پادشاهی گشته، [آنان را] مجدداً بر سر حکومت

طایفه خود سرافراز نموده، مرخص فرمودند که رفته به دعاگوئی دوام دولت روزافزون صاحبقرانی اشتغال ورزند.

اما از آن جانب محمدعلی‌خان با فتح نمایان عازم شورابک گردید، و در منزل مذکور ملحق به‌عساکر فیروز مآثر گردید، و مولای و موسی‌خان به‌علاقات سردار و الایبار مشرف گشتند. و در آن حدود اخبارات پیر محمدخان را مشخص نموده، عازم نزد آن گشتند. و در منزل کنگ ملحق به‌عساکر [و] خوانین گشته، به‌علاقات یکدیگر فایز شدند.

۹۷

فرمان حضرت گیتی‌ستان در جواب عرایض خوانین عظام [دائر] به قتل پیر محمدخان

مهندسان شورانگیز و راویان غم‌آمیز چنین از تقاضای دهر بوقلمون و گردش این چرخ واژگون ذکر می‌نمایند که: چون در منازل مذکوره خوانین ملحق به همدیگر گشتند، جمعی از طایفه بنکی و کوه سفید که سراز اطاعت و فرمانبرداری ناییده، عنان مخالفت ورزیده، به‌خدمت پیر محمدخان و خانچان نیامده بودند، پیر محمدخان صلاح دید، که جمعی از غازیان را روانه نمایند، که رفته آن‌جماعت را به اطاعت درآورده، به‌درگاه ما حاضر نمایند.

خوانین عظام تصدیق قول آن نمودند، و از آن منزل حرکت نمودند که عازم بیلاقات آن نواحی گردند. در آن محل طبل و کمرای پیرمحمدخان را به‌نوازش درآوردند، و در حین رفتن علمهای قاب بگرس را در بالای سر آن افراشته، تسبیحیان و قوریساوولان «یری‌ها، یری‌ها» گویان و «گری‌دور، یری‌دور» جویان عازم گردید. چون محمدعلی‌خان و امامقلی‌خان، که افشار بودند و از سلسله دودمان نادریه شمرده می‌شدند، چنان ملاحظه نمودند، رشک و حسد در کانون سینۀ ایشان جا گرفته، آنها نیز علیحده از گوشه‌ای عازم شدند. در وقت نزول کردن خوانین افشار و موسی‌خان و مولای‌خان به‌خیمه خانچان رفته، طرح جشنی انداختند. و همه روزه خوانین مذکوره در دید و بازدید یکدیگر بزمی انداخته، صلاهی عیش و نشاط به‌اوج سماوات [می‌رسانیدند].

و پیر محمدخان به‌همان رویه دلآوری به اطراف و توابعان بلوچستان به‌جهت تشبیه و تأدیب طایفه بلوچ غازیان را روانه می‌نمود، و سرآ و علانیه به‌آواز بلند خوانین را خوراری و مذلت می‌داد.

چون محمدعلی‌خان احوال را بدان نحو ملاحظه نمود، در جزو یا خوانین

مسلحت نمود که پیرمحمدخان عنقریب است که ما سرکردگان را خفیف نماید، و گاه باشد که بدقتل بیاورد. اولی و انسب آن است که همگی متفق‌اللفظ عرایضی به درگاه جهان‌نماه قلمی بنماییم، که پیرمحمدخان در مقام نافرمانی [است]، و ارادهٔ یاغیگری دارد، و مکرر اوقات مراسلات دوستی طراز آن به سمت هندوستان رفت و آمد می‌نماید. و به قدر بیست هزار نفر از طایفهٔ بلوچ را ملازم رکابی خود نموده، و ارادهٔ سرکشی بداجاق سپهر رواق دارد.

همگی آن سرداران قبول نموده، عرایضی به همین شرح قلمی، و به صحابت چهارباران رواهت دربار معدلت مدار خاقانی نمودند.

و بعد از فرستادن معروضه، به صوابدید پیرمحمدخان سرکردگانی تعیین کردند که رفته ایلات و واحشامات اطراف را به اطاعت درآورده، باج و خراج از ایشان بازیافت نمایند. و طایفه‌های [را] که در اطاعت کردن کوتاهی نمایند، قتل و اسیر کرده معاودت می‌نمودند. و مدتی بدین گونه در آن حدود سرگردان بودند، تا اینکه جمیع آن نواحی را به حوزهٔ تصرف خود در آوردند، و از آن نواحی در حرکت آمده، عازم محال دیزک گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون عرایض محمدعلی‌خان و خاتجان و باقی سرکردگان به نظر ایستادگان کریاسی گردون اسلامی اقدمی رسید، دود ناخوش از روزهٔ دماغ همایون شعله‌ور شده، دردم رقم قتل آن خان و الا تبار را نوشته، به عهدت محمدعلی‌خان مقرر فرمود که سراورا از قلمت بدن جدا نموده، رواهت حضور ساطع‌النور اقدس ارفع اعلیٰ نمایند. و چهارباران مذکور را رواهت نمود [که] بعد از طی مسافت در نواحی دیزک ملحق به عساکر پیرمحمدخان شدند.

و راوی چنین ذکر می‌کند که چون محمدعلی‌خان و سرکردگان مشورت [و] فتوی قتل پیرمحمدخان را با یکدیگر سازش کردند، مولاقلی قورت چارچسی‌باشی را رواهت درگاه آسمان جاه نموده بودند، که ملفوظی سخنان غرض‌آمیز به پایهٔ سریر ارفع اعلیٰ عرض نمود، و مزاج با ابتهاج صاحبقرانی را متغیر و متکدر نمود، که مکرر به زبان الهام بیان ادا می‌نمود.

سر ناسرایان بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پرورتن است القصه مولاقلی‌خان در نواحی مذکوره که خوانین مزبوره در حرکت آمد، و در آن روز بایست که در منزل دیزک نزول نمایند، در عرض راه به ایشان برخورد، ملاقات حاصل نمود.

پیرمحمدخان چون در بشرهٔ مولاقلی‌خان و خوانین تغیر مزاج فهمید، در فراز خامهٔ ریگ نزول کرده، استفسار احوالات و فرمایشات صاحبقرانی را نمود. مولاقلی‌خان در جواب تقریر نمود که: ارقام مطاعه در ترد کسانی است که از عقب

۱- دزک، از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر.

۲- درنجه افزوده‌اند؛ لمؤلفه. ولی از پیشینیان است.

خواهند رسید.

پیرمحمدخان کمیت تیزگامی داشت که در رفتار از باد شمال و در دوندگی از شاهین زرین بال سبقت می گرفت. در آن محل در حضور سردار حاضر بود و اراده آن نمود که سوار آن مرکب گردد. مولافلی خان گفت که: هرگاه تکدر در خاطر فیض مظاهر عالی ظاهر نگردد در این منزل مرکب تیزگام را بنده اراده دارم که سوار شوم. و منتظر جواب نگشته سوار آن مرکب گردید.

چون پیرمحمدخان احوال را چنان مشاهده نمود، آه سرد از دل پرورد کشیده گفت: عاقبت الامر مسندان بدکیش و بیخردان بداندیش کارخودرا ساختند! ناچار سوار مرکبان یورغه گشته، با دل پریم و خوف عظیم روانه گردید. چون به قدر نیم فرسخ راه طی نمودند، خوف و رعب آن زیادتی نمود. در کنار چشمه آبی نزول نموده، خیمه و سراپرده برسر پای کردند.

حسب الفرموده محمدعلی خان به قدر دویت سیصد نفر پیاده تفنگچی آمده، دور و دایره خیمه آن را در میان گرفتند. و خوانین همگی در خیمه محمدعلی خان مجتمع گردیده، ارقام مطاعه را به دست یک نفر داده، به اتفاق مولافلی خان وارد خیمه پیرمحمدخان گردیدند.

بعد از ملاقات، مولافلی خان از جای برخاسته گفت: خان، محبوس صاحبقران دورانی!

پیرمحمدخان شالی که در سر خود داشت باز کردند. مولافلی خان هردو دست او را از عقب بر بست. و ارقام مطاعه را در نزد او القا نمودند. چون از مضمون رقم قدر توام قضائیم مطلع گردید، گفت: آخر محمدعلی خان کار خود را ساخت. امیدوار به درگاه حضرت آفریدگارم که بهره از عمر خود ندیده، چهل یوم دیگر به جهنم واصل گردد.

و گفت که: فرمان جهانگشا مطاع است، اما بندگان اقدس دختری گرجی به من شفقت فرموده، آیا [اورا] به کسی بخشیده، و یا اینکه مرخص نموده؟

مولافلی خان گفت که: خاطر جمع باش، که دست به ناموس تو نکرده، و اموال و اساسه تورا به اولاد و ورثه تو لطف کرده.

گفت: هرگاه چنین است، مرا مرخص کنید، که ساعتی بسرپرده خود رفته، دختر گرجی را وداع نموده، بیرون آیم. مولافلی خان گفت: مانعی ندارد.

پیرمحمدخان با دیده گریان و سینه بریان داخل سراپرده خود گشته، و روی بر روی آن حوری لقا گذاشته، و هایهای به گریه درآمده، در فراق آن میگفت، جامی

که ای مهر سپهر خوبرویی	جمالت ماه گردون نکویی
امید نا امیدان دل افکار	توان ناتوانان جگر خوار
طیب درد بیماران سودا	انیس جان مشتاقان تنها
جهان جانی و جان جهانی	روان روحی و روح روانی

ضعیف و ناتوان مستمندی
 نحیف دردمند سوگواری
 درین دم بیک عمر من رسیده
 به حکم نادر دوران دراین دم
 سرم را از تنم چون غنچه گل
 تو ای دلبر در آن دم طاقت آری
 مکن رخساره خود را پریشان
 میفکن گیسوان عتبرت را
 ز چشم نرگس سحر آفرینت
 مکن خودرا به درد و غم گرفتار
 ز بعد مرگ من ای یار جانی
 ولی از ذکر من غافل نباشی
 به هرجا گر نشستی ای وفادار
 به خار و خس مبادا یار گردی
 امید من چنان است ای وفادار
 همی می گفت و اشک از دیده می سفت
 با شاهان و گریان دلاور
 گلی از باغ و بستانم تجیدند
 همیشه کار من ناسازگاری است
 غرض آن دو گل شیرین شمایل
 القصه بعد از گریه بسیار وداع آن سن عذار را کرده، از سر پرده یار جانی
 قدم در قتلگاه حیرانی نهاد. و بعد از دو رکعت نماز روی به درگاه احدیت نهاده گفت:
 الهی مفسدان و بدکیشان که مرا گرفتار این بلیه نمودند به سزای خود گرفتار شوند.
 و روی به مولای خان کرده، گفت که: فرمایش صاحبقرانی را معمول دار.
 پس به فرموده آن، احدی از چاکران تیغ خونریز پیرمحمدخان را از غلاف
 کشیده به مضمون صدق مشحون «ولکم فی القصاص» عمل نموده نقش وجود آن خان
 و الاتبار را از صفحه روزگار بر انداختند.

شمع سان آنکس که سرکش اوفتاد می دهد چون شمع آخر سر به باد
 روزگاری است پر انقلاب، و رهگذری است پر بیج و تاب، که همیشه چون آفتونگری
 است که از پستی به هستی می رساند، و از هستی به تنگستی هم آغوش می نماید.
 مثل این مقال مقدمه سابقه پیرمحمدخان است، که در ایام شباب در ارض جنت
 انساب مردی بود ضعیف، و در میان نامداران نحیف. از تقدیرات فلکی در ایام تسلط ملک
 محمود کیانی از پله حقارت به منصب عظمت و کامرانی رسید، و از ترشح مرحمت بیکران
 پادشاهی سبزه زار خشکیده آن روز بروز در تزیید و تضاعف آغاز شکفتن نمود، که در
 آن اوان معروف و مشهور اولوالابصار گردید.

چون حضرت صاحبقران دورودایرهٔ ارض جنت‌مکان را محصور نمود، حقوق شفقات و نوازشات گوناگون پادشاهی را بالمره فراموش نموده، قاصد و رسائل روانه نمود، که به‌دستیاری آن در قلعهٔ مشهد مقدس مفتوح گردید.^۲

ومدتی از توجهات حضرت صاحبقرانی به‌کامرانی بسر برد، عاقبت همان‌کردار و افعال ناهنجار که از آن به‌وقوع انجامیده بود، نامنکیر او گردیده، بسخط و غضب نادری گرفتار گردید، و سرخویش را به باد داد.

بر پادشاهان کشور گیر و سلاطین عالمگیر و خوانین برنا و پیر، پوشیده و مخفی نماند که هر یک از چاکران و ملازمان [که] در خدمت حاکم عادل یا ظالمی بوده، و از دولت آقا بهره‌مندی و بزرگی ندیده، از جیفهٔ دنیا مستغنی گردیده باشند، و به‌مجرد ورود حاکمی یا ظالمی که دست تسلط بدان حاکم به‌هم رسانند، آن ملازم و چاکر که در خدمت حاکم اول از مالیهٔ دنیا و مناصب اعلائی آن بهره‌مند و با نصیب گردیده‌باشد، در هنگام مغلوبیت ترك ملازمت حاکم اول را نموده و به‌خدمت حاکم ثانی مشرف گردد، از جمله نمک‌بهرامان و ملاحدنهٔ روزگار خواهد بود. و به‌چنین شخصی اعانت نمودن و در سلك ملازمان خود قرار دادن از کمال نادانی است، چرا که ثمرهٔ آن عاقبت پشیمانی است.

و هر گاه بعد از گرفتاری و قتل حاکم اول به‌خدمت مشرف گردد، لازم است به‌حاکم ثانی، که لوازم محبت و مراعات و مهریانی زیاد از حد بدان نموده، مقرب‌ترین سرکار خود گرداند.

مثل این مقال این است، که در هنگامی که محمود شاه افغان دارالسلطنهٔ اصفهان را محصور داشت، چون کار [و] بار سکنهٔ آن دیار به‌جهت عدم آذوقه به‌سرحد اضطرار رسید، جمعی از بیخردان و نمک‌بهرامان اجاق سپهر رواق شاه سلطانتحسین، به جهت رفاه جان و محافظت مال و عیال خود، در جزو عرایضات و تبرکات مشتمل بر اخلاص و ارادت خود به‌دربار محمود شاه قلمی، و حسن یگانگی خود را ظاهر، و وعدهٔ یورش از اطراف قلعه بدان می‌دادند، تا اینکه از تقدیرات فلکی و مقدرات کم‌بزلی، به‌نجوی که در مجلد اول ذکر شده، قلعهٔ اصفهان به‌تصرف افغانیان درآمد.

و بعد از جلوس، که بر تخت پادشاهان صفویه قرار گرفت، عرایضات همان طایفه را بیرون آورده، و همگی ایشان را که به‌قدر سپیدنفر از اعزه و اعیان دارالسلطنهٔ اصفهان بودند، به حضور خود احضار فرمود. و هر یک را جداگانه خطاب نمود که: ای قلتبان، چند [مدت] آبا و اجداد شما ریزه‌خواران خوان اولاد صفویه بوده، چه کامرانها و چه بزرگیها که ندیده بودند، جهت دوروزهٔ عمر بی‌اعتبار ترك خدمت و نمک‌خوارگی چندین سالهٔ ایشان را نموده، هم‌روزه قاصد و رسل و رسائل شما، وارد حضور ما گردیده، اظهار اتحاد و یگانگی می‌نمودید، شما طایفه را اعتباری نمی‌باشد، هر خدمتگزاری و جانفشانی که به‌پادشاه خود نمودید، همان افعال و کردار شما، هر گاه

پادشاه دیگر ظاهر شود، از قوه به فعل خواهد آمد، و نمک بحرامی خود را در خلا و ملا ظاهر خواهید نمود، و بودن شما اولی از زندگی است. و بنا بر علیه همگی آن طایفه را به قتل آورد.

و محمد مؤمن خان به اعتمادالدوله، که در هنگام محاصره مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، و همه روزه در جنگ و جدال اشتغال داشت، و لوازم مردانگی و تهور و دلآوری از آن به وقوع انجامیده بود، آنرا به حضور طلپینه همان منصب اعتمادالدوله گری را بدان مجدداً شفقت فرمود، و به نوازشات پادشاهانه و بمخلعت ملوکانه سرافراز گردانید.

آن مرد مردانه در مقام عرض درآمده، گفت که: مدت شصت سال از عمر من تجاوز نموده، و اباعن جد در خدمت پادشاهان سابق الالقاب به راستی و درستی خدمت نمودم. و حال عرض و مطالب این غلام این است که این فقیر را به تصدق فرقی فرقدان سای اقدس مرخص فرموده، مقرر نمایی که مادام حیات در خدمت شاه سلطان حسین بسر برده، و جان خود را در قدوم هیمت لزوم آن نثار گردانم، که تا حقوق بندگی و نیکوخدمتی من بر جهانیان روشن و واضح گردد.

پادشاه مذکور هر چند در مقام شفقت و مهربانی بدان وزیر باتدبیر مکالمه نمود، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار به او برخصت انصراف داد. و آن مرد مردانه دو سال تمام در کنج زاویه حیرانی در خدمت آن پادشاه ظل سبحانی بسر برد، تا اینکه بناچار طبیعی از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمود.

غرض از این تقریر دلپذیر آن است که بر اعلی و ادنی لازم و محتتم است، که در خدمتگزاری و نمک بحلالی در خدمت پادشاهان و حاکمان کوشیده، سزاوار رحمة للعالمین گردند. و به جهت دو روزه دنیای بی اعتبار، ترک حقوق نمکخوارگی نکرده، فریفته جهانگیری نگردیده، در وفاداری ثابت قدم باشند.

به پادشاهان و بزرگان [نیز] لازم و محتتم است که ملازم نمک بحلال خود را مراعات مشفقانه و نوازشات پدرا نه نموده جان خود را از آن مضایقه نمایند و به حریف ارباب غرض متعرض احوال او نگردند، لمؤلفه

چاکر خوب یار باشد ای برادر در جهان می شود از چاکر مربوط عالم درمان
القصة بعد از قتل پیر محمدخان سر او را از قلم بدن جدا نموده، و چاپاران

۵- نام آخرین اعتمادالدوله شاه سلطان حسین «محمدقلی خان» بوده.

۶- در اینکه برخی از عقربان و سرکردگان خیانت کردند، شهادی نیست، از آن جمله بودند: والی عربستان و شیخلی خان قورچی باشی (لکهارت، انقراض سنویه، ص ۱۸۵) اما از اینکه محمود افغان بعد از جلوس آنها را خواسته و کشته باشد، ذکری درجایی دیگر نشده است. اما ستایش مؤلف از محمدقلی خان اعتمادالدوله و خدمات و وفاداری او و پیشنهاد وزارت محمود و غیره صحیح نیست. حقیقت این است که او مظهر یزدلی و بیخردی، و یکی از مؤلان اصلی شکست ایران بود. پیشنهاد وزارت از طرف محمود به او هم جایی دیده نشده، ولی مسلم است که بعدها مورد اعتماد و مشورت افغانها بود.

برداشته به حضور گیتی‌ستان رسانیدند. صاحبقران دوران بعد از تأمل بسیار افسوس‌بیشمار کشیده دانست که بسنخنان اهل غرض خرمین حیات آن نامدار را به باد فنا ندهد، و در دل عداوت صاحب غرضان را بر خود قرار داد.

اما چون حرم محترم پیرمحمدخان از میان سرآورده احوال معشوق خود را چنان مشاهده نمود، لمؤلفه

ز د دست و درید پیرهن ۱۰
 زلفین سیاه عنبر افشان
 از دیده نرگس جهاتاب
 با چرخ جفا خطاب می‌کرد
 گریان گریان به دیده زار
 ای چرخ فلک خراب گردی
 بردی ز برم روح (۱) روانم
 گردی تو مرا غریب و ناشاد
 گردی تو جدا ز مهربانم
 گریان گریان خطاب می‌کرد
 گاهی به طیانچه عارض خوش
 گاهی ز فراق داد می‌کرد
 گریان گریان به خاک غلطید
 فریاد و فغان و آه می‌کرد
 رخساره ز سلی ارغوان شد
 از سوز فراق آن گلندام
 مرغان هوا کباب گشتند
 هر کس که شنید ناله آن
 از نوحه زار آن سمنبر
 فریاد و فغان چو روز طوفان
 هر کس که شنید ناله‌اش را
 با نوحه آن موافقت کرد
 افسوس که چرخ بیمدار است
 القصه بعد از گریه بسیار و نوحه بیشمار جسد آن سردار کثیرالقدر را از خاک مذلت برداشته، و در تابوت کرده، روانه ارض فیض نشان گردانیدند. نظم:

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ
 صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگی
 کز وی نشود به غیر کین ظاهر هیچ
 صد ملک اگر گرفته‌ای، آخر هیچ
 لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان صواب اندیشه ویرانه این جهان را جای اقامت ساخته‌اند و در او طرح استقامت نینداخته‌اند و له تعالی: «ولکل امة اجل» «فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة ولا یستقدمون». به‌قریب این مقال و باوجود این احوال دل

اکثر بیخردان مفتون دنیای بوقلمون گردیده، و در قتل یکدیگر نیز می‌کوشند و دین را بد دنیا می‌فروشند.

القصة، خوانین از منزل مذکوره در حرکت آمده، رواق دارالقرار قندهار گردیدند.

و راقم این حروف ذکر می‌کند که چون دختر گرجی وارد اردوی جهانگشا گردید، صاحبقران دوران خواجگانی را رواق نزد آن بانوی محترم نمود، و اظهار آن کرد که هرگاه اراده زوجیت احدی از شاهزادگان ویا سرداران را داشته باشی، [تورا] در عقد یکی در آورده، کدبانوی روزگار گردانم.

آن بانوی وقادار در مقام عرض درآمده، اظهار نمود که: هرگاه شفقت بندگان جهانگشا شامل حال این عاجزه روزگار سپاه گردیده باشد، مرخص فرمایند که به نواحی گرجستان رفته، در فراق شوهر خود، در گوشه حیرانی بسر برده، جان خود را در وفای یار مهربان خود تثار گردانم، و هرگاه طبع بندگان صاحبقرانی راضی به این امر نباشد، خود را به ضرب خنجر آیدار هلاک نموده، در صحرائ محشر دادگویان سر از خاک برداشته، شکایت و دادخواهی بهرگاه صدیت الهی خواهم نمود.

چون صاحبقران دوران استقامت مزاج آن نیکو سیرت را چنان مشاهده نمود، پدر او نیز در رکاب اقدس حاضر بود، بدست وی سپرده، مرخص فرمود. و آن گوهر گرانها بعد از ورود به گرجستان، یکسال تمام عزت [را] به گریه و جزع بسر برده، عاقبت الامر طایر روح پرفتوح آن زن مردانه صفت در فراق یار مهربان پرواز نمود.

بیت

هر دعایی که به صدق از سر اخلاص بود هیچ شك نیست که مقرون به اجابت گردد
القصة، خانجان و محمدعلی خان و سایر خوانین بعد از فرستادن سر پیرمحمدخان در حرکت آمده، عازم اردوی کیوان پوی گردیدند، که در این وقت چاباران چند از درگاه عالم آرا وارد، و مقرر گردیده بود که عاقر منصوره که سابق براین به اتفاق پیرمحمدخان و خانجان وارد اردوی معلی گردند، و محمدعلی خان با سایر سرکردگان، که بعد مقرر فرموده بودیم، در همان نواحی توقف [نمایند]، که در این وقت فتحعلی خان را مقرر فرموده ایم که با جمعی عاقر فیروزمآثر رفته، سرکشان و متردان آن نواحی را به اطاعت و انقیاد در آورده معاودت نمایند. و خوانین مذکوره باید در رکاب بندگان عالی در خدمات مقرر آن قیام و اقدام نمایند.

نظر به فرمان واجب الانعام، غازیان مذکوره به اتفاق خانجان وارد دومنزل اردوی کیوان پوی گردیدند، چون مدتی عاقر منصوره در جبال و بیابان سرگردان بودند، همگی غازیان از ملبوس واسب به دور گردیده بودند، با بدترین وجه می آمدند. صاحبقران دوران مقرر فرمود که به جهت همگی آن غازیان از سر تا پا لباس و مرکب صبارفتاری جهت هر یک روانه نمودند. و غازیان لباس را پوشیده، و اسب را سوار شده،

وارد اردو گردیدند. و صاحبقران دوران کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ خانجان به عمل آورده، در سلك سرداران معظم برقرار گردانید.

۹۸

فرستادن بندگان صاحبقران مصطفی خان بیگدل‌لو و جلیل‌بیگ به نواحی پوشنگ^۱ وترین^۲ و مقدمات آن

چون به عنایات ایزدی و لطف سردمی بندگان صاحبقرانی دور و دایرهٔ قلمه دارالقرار قندهار را محصور فرمود، در این وقت جمعی از دولتخواهان و نمک‌شناسان به عرض سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدند که سکنهٔ قلات و طایفهٔ بنکی و کوه سفید که هر یک چهل هزار خانوار و جماعت کاکری [که] پنجاه هزار خانوار می‌باشند، و از تاریخ ورود بندگان جهانگشا الی حال بدرگاه خواقین سجده گاه مشرف نگرددند، هر گاه در دفع آن طایفه اهمال ظاهر گردد، گاه باشد که از راه شرارت و افساد درآمد، نهب و غارت در خارج اردوی کیوان پوی ظاهر گردد.

بندگان عظیم‌المثال از شنیدن این مقال، به عهدهٔ فتحعلی خان ولد باباعلی بیگ نابرداری خود مقرر فرمود که با موازی دوازده هزار نفر بنان حدود رفته، اولاً به دفع طایغان ترین^۳ و پوشنگ اشتغال ورزد، چرا که آن طایفهٔ بدنهادر مقام ستیزه و عناد درآمده نافرمانی می‌کردند.

وقبل از حرکت فتحعلی خان، بندگان جهانگشا مصطفی خان بیگدل‌لو و جلیل‌بیگ چنداولبانی را با موازی هفت هزار نفر از جوانان کار دیده و کار آزموده روانهٔ آن حدود فرموده بود، که رفته در دفع آن طایفه اشتغال ورزند. و رقم مبارک به عهدهٔ محبت خان بلوچ نیز صادر گردید، که با جمعیت خود آمده ملحق به عساکر مذکور گردند.

سرکردگان نامدار بعد از طی مسافت، وارد محال ترین^۴ و کوه سفید، و به اطراف و بلوکات آن نواحی چپاول انداخته، جمع کثیری [را] قتل و اسیر نمودند.
و عبانالله خان افغان، که سردار آن طایفه بود، با موازی دوازده هزار نفر در نواحی دربند کوهستان جمعیت نموده، علی‌الغمله به غازیان قزلباش، که به قدر دو هزار

۱- = قوشنج. نسخه: بشنگ. محلی در شرق قندهار.

۲- نسخه: پورین.

۳- نسخه: پورین.

۴- نسخه: پورین. رک: جهانگشا: ۲۹۲.

۵- نسخه: کوه.

نفر بدان حدود به چپاول رفته بودند، برخورد، شکست فاحش [به آنها] دادند. چون مصطفی‌خان از جمعیت آن طایفه مطلع گردید، وهم در عساکر منسوره ریخاد. اما سرکردگان وجودی از معاندین برنداشته، فارغ‌البال و معرفه‌الحال بدون بستن سنگر و ساختن حصار در سیزه‌زارها و منتزهات آن دیار آسوده و سکنی داشتند، که دراین وقت محبت‌خان بلوچ با موازی ده‌هزار نفر از نامداران خود در نیم فرسخی اردوی سرکردگان مذکور تزلزل نمود. و مصطفی‌خان جلیل‌بیگ چنداول و جمعی دیگر از سرکردگان را روانه تزد آن نمود، بعد از ملاقات در آن شب وارد اردوی مصطفی‌خان گردید. و بعد از ضیافت و مهماننداری، معاودت به اردوی خود نموده، به استراحت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب عبادالله خان افغان چون شکست برده‌زار نفر غازیان جلادت نشان داده بود، یاد نخوت و غرور در دماغ خود راه داده، با عساکر خود چنان قرارداد که شبیخون بر عساکر قزلباشیه بیاورد. و در آن شب با موازی ده‌هزار نفر از یمین و یسار عساکر نصرت‌مآثر قزلباشیه، به ضرب تیر تفنگ و ناوک مرگ‌آهنگ جمع‌کثیری را به قتل رسانیدند و هریک از نامداران و بهادران نامی قزلباش که سر از میانه خیمه بیرون نمودند، به ضرب تیغ خونریز در مرگه ستیز به قتل رسیدند.

چون آوازه گیرودار و آشوب مرگه کارزار به کره اثر رسید، از صدای سم مرکبان و «لوی‌لوی» بهادران و «قویمه قویمه» مبارزان، محبت‌خان که در آن نیم فرسخی تزلزل داشت، سراسیمه از خواب بیدار گردیده، با عساکر خود عازم اردوی قزلباشیه گردید. در محلی رسید که عرصه کارزار را بر نامداران تنگ نموده، فوجی از نامداران ظفرهمنان را به قتل آورده بودند، و تمام غازیان دسته به دسته در یکجا جمع شده، به انداختن و شلیک دورانداز اشتغال داشتند، که از آن جانب محبت‌خان از اطراف آن طایفه بدنهاده درآمده، به قدر یکهزار نفر آن طایفه را به قتل رسانیدند.

چون عبادالله‌خان چنان مشاهده نمود، ناچار با طایفه خود به یک سمت صحاری زده، با دواب و اموال بسیار به دررفت. و در آن شب، برخی از غازیان و ملازمان، خود را برکوه و کمر کشیده، مخفی شده بودند.

در طلیعه آفتاب جهات‌تاب، همگی غازیان در یکجا جمع گردیده، کشته‌شدگان خود را، که به قرب هفتصد و پنجاه نفر می‌شدند، برداشته غسل و تکفین نموده به خاک سپردند. و مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ خود را به سرپای محبت‌خان انداخته، و عذر بسیار از آن خواستند که: هرگاه در این نیمه‌شب به اعانت ما نمی‌آمدی، همگی غازیان قتل و اسیر گردیده، در معرض تلف می‌افتادیم.

چند یومی در آن حدود توقف، و عساکر عبادالله‌خان از یمین و یسار غازیان چپاول انداخته، آدم و دواب بسیاری گرفته، بدر می‌بردند. و غازیان قزلباش چون در تلاش آن طایفه زهرچشم دیده بودند، همگی در خوف و رجا مجادله می‌کردند.

مصطفی‌خان چون احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار عریضه‌ای به دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، و مقدمات خود را مفصلاً و مشروحاً به پایتخت عرض نمودند.

بعد از رسیدن عرایض، بندگان صاحبقران مقرر فرمود که عساکر خود را برداشته، به اتفاق محبت‌خان وارد دارالقرار قندهار [شده] به رکاب ظفرانتساب مشرف گردند. و سرداران مذکور از خجالت و شرمندگی، به اعانت محبت‌خان مجدداً چپاول به اطراف و بلوکات آن نواحی افکنده، با قلیلی دواب و اسیر، غازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گشتند. بعد از ورود به رکاب ظفر نمود، حسب‌الفرمان قضاجریان، به قتل مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ مقرر گردید. محبت‌خان در مقام التجا و التماس درآمد، تقصیرات سرکردگان را بنابه خاطر محبت‌خان به عفو مقرون فرمود. و در آن اوان خلعت و انعام فراوان به محبت‌خان ارزانی داشته، از رکاب ظفر-انتساب مرخص، و روانه بلوچستان نمود، که رفته در آن حدود به خدمات دیوانی و حکومت آن دیار اشتغال ورزد.

۹۹

رسیدن فتحعلی‌خان به نواحی قلات و از آنجا به سر طایفه کاکری و ترینی^۱ رفتن و تسخیر آن بلاد نمودن

چون فتحعلی‌خان از رکاب فریدون مآب مرخص گردید، با سپاه دریا امواج وارد نواحی قلات^۲ گردید. اولاً جمعی از بهادران رستم توأمان را به عنوان تاخت و تاز روانه آن حدود نمود، که چون طایفه مذکوره در صحرا و انهار متفرق و پراکنده بودند، جمع کثیری را قتل و اسیر نموده، معاودت نمودند. و تتمه آن گروه از ورود عساکر منصوره^۳ قزلباش مطلع شدند، همگی خود را به محکمهای مستحکم و قلات کشیدند.

سردار معظم‌الیه بعد از ورود آن حدود چند یومی قلعه قلات را محصور [نمود]، و سکنه آن دیار از راه صلح و صلاح درآمد، پیشکش و ارمغان بسیار با معدودی چند روانه خدمت سردار و الاتبار نمودند. و بندگان والا التماس آن طایفه را مبذول داشته، قدری سورات از آن طایفه گرفته، و از آن مکان در حرکت آمده، عنان عزیمت به صوب نواحی پوشنگ، به جهت تنبیه طایفه بنکی و ترینی و کاکری و کوه سفید و غیره معطوف فرمود.

و در ورود آن نواحی، علیقلی‌بیگ قرخلو و محمودبیگ شرباشران و کاظم‌بیگ ایل‌اوغلی را مقرر فرمود، که با موازی دوهزار نفر بر سر طایفه کوه سفید رفته، علی‌الفله شیخون بر سر آن طایفه آورده، معاودت نمایند.

۱- نسخه: تیزلی.

۲- نسخه: غلات.

سرکردگان مذکور، نظر به فرمان سردار والاتبار، ایلغارکنان بعد از دوشبانه روز بدکنار رودخانهٔ آبی رسیدند، مشهور بسوباتن، یعنی که آب به زمین فرو می‌رود، و آب آن مساوی آب ارغنداب قندهار می‌شد، که در آن دامنهٔ جبال آمده، و [در جایی] بهقدر يك طناب زمین [که] ریگ بود فرو می‌رفت، و اثری از آثار آن آب بدان تنندی و عظمت ظاهر نمی‌شد که به‌کجا می‌رود، از عجایب و غرایب روزگار است، آمده در کنارهٔ آن رود تزلزل نمودند.

و به اطراف آن نواحی جاسوسان رفته، خبر ایلات و احشامات بسیار آوردند. سرکردگان مذکور در دم سوار مرکبان یاد رفتار گردیده بدان حدود توجه نمودند. چون بهقدر يك میل راه طی کردند، ناگاه از دور علامات و روشنی شمع و چراغ و آتش بسیار به‌نظر غازیان نظر آثار رسید که افروخته بودند، و در آن نیمه‌شب مرکبان نیز رفتار را بدان حدود به‌جولان آوردند، و چون بهقدر چهار میل راه طی شد، آن شمع و چراغ و آتش از نظر آن جماعت مخفی شد. و عساکر منصوره بهقدر دو ساعت در آن بیابان هولناک به‌هر طرف که می‌رفتند راه پیدا نبود، که ناگاه از سمت شمال همان آتش و چراغ از اول افزون‌تر ظاهر گردید. مجدداً بدان حدود عنان عزیمت را معطوف نمودند، هر چند تندتر می‌رفتند، آن روشنایی عقب‌تر می‌رفت، و چون جلو مرکبان را کشیده می‌ایستادند، علامات روشنایی يك تیر پرتاب راه به‌نظر ایشان می‌رسید. چند دفعه به‌همین رویه عازم شدند. آتش دورتر می‌رفت.

عاقبت سرکردگان مذکور ترك رفتن نموده، در فراز خامه‌ریگ تزلزل نمودند، و آنقدر صبر نمودند که آفتاب زرین جناح سراز آشیانهٔ چرخ کینه‌خواه بدر آورده عالم ظلمانی را به‌نورانی مبدل گردانید. چون بدان بیابان نظر افکندند، به‌غیر از ریگ روان و خار مغیلان اثری ظاهر نبود.

غازیان مذکوره، ناچار از همان راه که آمده بودند، معاودت به‌قفا کرده، عازم گردیدند. همینکه شب بر سر دست درمی‌آمد، آن روشنایی و چراغ نمایان بود، و عساکر منصوره رفتن شب را موقوف، و دویوم بر سر همان رودخانهٔ آب آمده، مسکن گرفتند. و بهقدر پانصد رأس اسب غازیان بر طرف گردیده بود.

یکی از معروفین آن دیار تقریر کرد که در حوالی آن رودخانه که دو میل راه مسافت داشت، طایفهٔ بسیار از علی‌اللهی سکنی داشتند. و در میان آن طایفه عابدی بود، به‌مسلمان زاهد اشتهار داشت، در هنگام ورود عساکر قزلباش بدان حدود، آن قوم ببخندت آن عابد پناه برده، تقریر آمدن عساکر منصوره را نمودند. آن عابد خاطر جمعی به‌ایشان داده، و به‌زبان گهربار کنزینید که لشکر به‌شما نخواهد رسید، و گاه باشد که از برکت دعای آن عابد، آن جماعت در حفظ و حراست الهی مسلم مانندند.

و عساکر قزلباش بعد از دویوم، حرکت نموده، به‌سمت دیگر عازم گردیدند. چون بهقدر چهار میل راه را طی نمودند، ناگاه علامات سپاه فتح‌صلی‌خان ظاهر گردید.

سرکردگان بمخدمت سردار والایار مشرف گردیده، چگونگی مقدمات را به عرض رسانیدند. سردار مزبور تصحیح زیاد نموده، عنان همت به صوب طایفه ترینی و کاکری مطوف فرمود.

چون به قدر چهار میل راه دیگر طی نمود، در این وقت قراون ظفر بنیان به سمع آن رسانیدند که در پس این کوه که در سمت مغرب است احشامات و ایلات بسیار سکنی دارند. سردار والایار به قدر پنج هزار نفر از نامداران بدو سوار را انتخاب نموده، ببه و آغرق را با متمم غازیان مقرر فرمود که از عقب بیاورند، و خود به سرعت هر چه نامتر روانه آن صوب گردید.

بعد از طی مسافت، [که] به فراز آن جبل بر آمده نظاره نمودند، احشام بسیار و دواب بیشمار ملاحظه کردند. سردار والایار به غازیان رخصت انصراف داد که از اطراف وجوانب آن طایفه در آمده، به قتل و غارت آن گروه بدشکوه مشغول گردند. در دو ساعت نجومی به قدر چهار پنج هزار خانوار آن طایفه را قتل و اسیر پنجه تقدیر کرده، وارد حضور موفور السور سردار کثیرالقدر گردیدند. اموال و غنایم و اسرار برداشته، از آن نواحی معاودت به کثرت رود سوباتن نمودند.

راوی ذکر می کند که: کثیرخان و شمشیرخان نام، که از سرکردگان و سرخیلان جماعت ترینی و کاکری بودند، با سپاه خود در آن هنگامی که [غازیان] جماعت مزبوره را قتل و اسیر کرده بودند، از راه دیگر رفته [نمودند] که شاید بر سپاه قزلباش برخورد دفع شر کثیر را از خود نمایند، و عساکر منصوره از راه دیگر آمده، نهب و غارت از حد زیاد نموده معاودت کرده بودند. که جوانین طایفه های مذکوره وارد، و چون احوال و اوضاع خود را چنان مشاهده نمودند، آتش در کانون سینه آنها شعله ور شده، به هیئت اجتماعی تماقب عساکر نصرت مآثر نمودند.

در حمله اول چون غازیان قزلباش متوجه دواب و اسیر گردیده، هریک به عملی مشغول بودند، جماعت مزبوره بیکدفعه ریخته، چند نفری از نامداران را به تیغ خونریز مجروح و زخم دار کرده، جمیع دواب و قدری از اسرا را بر گردانیده، روانه میان دره آن جبال [نمودند]، و خود با پیاده تنگجیان به مجادله ثبات قدم ورزیده، به سعی و جهد تلاش می کردند.

چون فتحملی خان [که] در مقدمه سپاه می رفت کار را چنان مشاهده نمود، بیکدفعه غازیان را مقرر فرمود که از ستوران خود پیاده شده، به آتش دادن دورانداز مشغول شدند، و جماعت مذکوره از میان اردوی قزلباش دور نرفته، نزول نمودند که ساعتی آسایش کرده، به دفع قزلباش اشتغال ورزید.

فتحملی خان چون مخالفین را چنان مشاهده کرد، دردم عساکر منصوره را به یکجا مجتمع نمود، که در این وقت علیقلی بیگ قرخلو با ببه و آغرق وارد و ملحق به عساکر فتحملی خان شد، که سردار والایار عساکر منصوره را به سه دسته کرده، دسته ای را

به محمدعلی خان سرورلو^۲ و دستهای دیگر به علیقلی بیگ قرخلو [داد] و خود دستهای گرفته به هیئت اجتماعی حمله نمودند.

از دو جانب شاهد دور انداز به زخم فتنه و شین تیغ و سنان جانستان به قصد جان مبارزان جلوه گری آغاز نموده، سنان افعی نشان چون بالا بلندان بی ترحم به هر غمزه ای غمزه ای را در خاک و خون می غلطانید، و صفیر سریع السیر تیر خیر واقعه ای ناگیر به مسمع هر صفیر و کبیر می رسانید، و شمشیر خونریز به زبان فتنه انگیز تفسیر آیت «کل من علیها فان» در جامع معرکه کارزار ادا می نمود، و تفنگ مرگ آهنگ نشانه «یوم یفتخ فی الصور» در آن روز محشر نشان ظاهر می نمود.

و در آن روز بلاندوز، از وقت چاشت تا قریب به عصر از طرفین غبار فتنه و شین در هیجان بود، و از شعله تیغ آتشبار مبارزان خرمن بسیاری از مبارزان و شجاعان در احتراق [آمده] به باد فنا منتشر می گردید.

بالاخره نسیم مراد از طرف «والله رؤف بالعباد» برچمن امانی و آمال فرقه قزلباش وزیده، مبشر تقدیر نوید «ایده بجنود لم تروها» به گوش هوش مبارزان و مجاهدان دین می رسانید. و از هر صرصر رعب و هراس ترزل در اساس جمعیت مخالفان راه یافته، و جمعیت آن گروه به شش سنگر متحصن گردیدند. که محمدعلی خان سردار دست به شمشیر به یک سنگر آن طایفه ریخته به قتل آنها مبادرت نمود، و از جانب دیگر علیقلی بیگ نیز به سنگر دیگر، و فتحعلی خان هم با عساکر قیامت آشوب به سنگر دیگر ریخته، در قتل و غارت اشتغال ورزید.

و سه سنگر دیگر آن طایفه با افسوس بسیار و رعب و هراس بیشمار راه فرار پیش گرفته به در رفتند، و غازیان قزلباش جمعیت آن سنگرهای مذکوره را عموماً به قتل آوردند. و شمشیرخان در آن مهلکه جانستان در سمت یکی از نامداران به قتل رسید. و کثیرخان با معدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری بود، با جهان جهان خران از آن مملکت جانستان رخت نجات به امانی کشیدند. اما اسیر و دواب [را] که عساکر منصوره نموده بودند، طایفه مذکوره به در بردند.

و فتحعلی خان با رؤس مخالفان مراجعت فرموده، براین فتح نامدار به محمد شکر پروردگار قیام نمود. پس از آن غنایم بیکران از حیات (؟) ترینی و کاکری جمع آورده، بر غازیان ستم توأمان سویت نمود. و کیفیت واقعه را بر نهج وقوع به خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی عرض [نمود].

و از آن نواحی در حرکت آمده، در کنار رود عظیمی که اشجار و سبزه زار فراوان داشت، نزول نمودند. و سرکردگان و سرخیلان را دسته بدسته نموده، به اطراف بلوکات و توابعات به عنوان تاخت و تاز روانه می کردند.

و محمدعلی خان سردار سرورلو نیز با موازی سه هزار نفر به جهت نهب و غارت کاکری روانه گردید. بعد از ورود بدان حدود، طایفه مذکوره مخبر گردیده، و سقناق

۲- در جهانگشا (ص ۲۹۱): محمدعلی بیگ ساری ولیلو نایب اشیک آقاسی باشی، و هانجا (ص ۲۹۳) محمدعلی بیگ قرخلو.

حمین جهت محافظت خود مرتب نموده بودند، که محمدعلی خان از دور ودایره آن طایفه حمله نمود، و آن جماعت در انداختن دوردانداز اشتغال و پاداری می کردند.

و محمدعلی خان مردم و هرساعت غازیان و نامداران را تحریض جنگ و جدال کرده، و به سعی و جهد [به] گرفتن آن حسن حصین مشغول [بودند]، و بی محابا خود را بدان سقتاق رسانیده، و به ضرب شمشیر جانستان خرمن حیات برخی [از] آن جماعت را به باد فنا داده معاودت می کردند، و مکرر بدین رویه یورش می بردند. و از طرفین [به] تیر تفنگ مرگ آهنگ نامداران و دلیران در خاک و خون آغشته به قتل می رسیدند.

دفعه دیگر محمدعلی خان نامداران خود را تحریض جنگ و جدال و گرفتن سقتاق آن جماعت بدسگال کرده، حمله نمود، که ناگاه تیر تقدیر مرگ آهنگ از تقدیرات و مقدرات فلک مینارنگ، از تفنگ یکی از طایفه کاکری چون اجل ناگهان و برق سوزان جستن نموده، برسینه بی کینه محمدعلی خان آمد، که از مهره پشت او به در رفته، به قول آیه وافی هدایه «اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون» جان را بدجان آفرین تسلیم نمود.

چون عساکر قزلباش سردار خود را کشته، وقوت مجادله را درهم گسسته ملاحظه کردند، دست از مجادله برداشته، در فراز جبال نزول نمودند، و به سعی و جهد بسیار، جسد آن خان و الاتبار را بدون سر از مرگ کارزار بدر آورده، روانه ارض فیض نشان گردانیدند.

اما بر مستعان سیر پوشیده و مخفی نماند که چون محمدعلی خان به جهت هوا و هوس روزگار، بغض و عداوت و حد پیر محمدخان در کانون سینه آن راه یافت، آن بیمرات دنیا طلب جمعی از کوتاه اندیشان فساد پیشه را بر خود متفق ساخته، دشمنان [عرایض] غرض آمیز مشتمل بر نافرمانی و سرکشی، به نحوی که مذکور شد، به پایه سریر عرش نظیر اقدس عرض [نمودند]، و نظر به عرایض غرض آمیز آن خان و الاتبار، به قتل پیر محمدخان فرمان داد. راوی معروف، در هنگامی که سر پیر محمدخان را از قلم بدن جدا می کردند، ذکر نموده در آن محل که جلاد بی ایمان اراده قتل آن و الاتبار را نمود، روسوی آسمان کرده گفت: «خداوند، امیدوار چنانم که محمدعلی خان را به چهل روز نرسانیده، قطع حیات او سازی!» نظر به استدعای آن، روز چهارم بود که تیر تقدیر برسینه آن مرد بی تدبیر آمده، فنا شد، نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هر چه کاری بدروی گندم از گندم بروید جو، ز جو از مکافات عمل غافل مشو

القصة، بعد از قتل محمدعلی خان عساکر منصوره ترک مجادله کرده، معاودت به اردوی فیروزشکوه فتحعلی خان نمودند.

چون سردار معظم الیه تهور و دلآوری و جمعیت و عدد کثرت آن طایفه را ملاحظه فرمود، مقرر داشت که عساکر نصرت مآثر در آن نواحی سنگر متین بسیار بلندی مهیا داشتند، و ارتفاع عظیمی بدان دادند، که همگی غازیان و نامداران در میانه سنگر مذکوره قرار و آرام گرفتند، و همه روزه عساکر نصرت مآثر به اطراف

و نواحی آن بلاد به تاخت و تاز و تهب و غارت اشتغال ورزیده، اسیر و قتیل بسیاری کرده، در آن منازل سکنی داشتند.

چون مدت سه ماه در آن حصار توقف نمودند، جمیع بلاد طایفه بلوچستان و افغانیان طوق اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی را در گردن خود گرفته، سر بر خط فرماندهی و امر و نهی پادشاهی نهادند. و فتحعلی خان سردار چگونگی، تسخیر آن مملکت را به صحابت چند تن معتبرین عرضه داشت در گاه خواقین سجده گاه صاحبقرانی نمود.

بعد از رسیدن عرایض به نظر امنای دولت دوران عدت گیتی ستانی حسب الرقم جهانگشا چنان به نفاذ پیوست که فتحعلی خان سردار حکام و ضابطان و میاشران در آن بلاد تعیین نموده معاودت به رکاب ظفر اتساب اقدس نماید.

نظر به فرمان واجب الاذعان صاحبقران، سردار و الاثبار حکام آن بلاد را تعیین نموده، و اسرای [را] نیز که در عرض آن عدت جمع نموده بودند، همگی را مرخص، و روانه اوطان، و نزد صاحبان ایشان گردانید. و بعد از خاطر جمعی با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، بعد از طی منازل وارد حضور ساطع النور همایون گردیده، مورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی گردید.

مقرر داشتن شهریار دوران اماموردی خان سردار را به دارالملک

غزنین، و به تسخیر در آوردن آن بلده محمودی

سالکان مسالك سخنوری و ناظمان مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال را بدین منوال ادا می نمایند که: چون امیر کشورستان از سرکشان و متمدان و طاغیان نواحی بلوچستان، و افغانیان اطراف دارالقرار قندهار خاطر جمعی کامل حاصل نمود، عنان همت بر تسخیر قلعه قندهار معطوف [داشت].

و مقرر فرمود که سرداران و سرخیلان و مین باشیان سنگر و حصاری [را] که در اطراف آن بسته بودند، نزدیک به قلعه برده، [در محلی] که مساوی يك تیرانداز راه فاصله بود، از نو حصار عظیمی مهیا کردند. و آمد و شد اطراف را به نحوی مسدود گردانیدند، که هر گاه مرغ در آسمان به پرواز درمی آمد، به ضرب تیر خدنگ و یا گلوله مرگ آهنگ بر زمین می افکندند. و حصار را مرکزوار احاطه نموده، طریق دخول و خروج بر مترددین مسدود گردانیدند.

روز دیگر که شاهباز زرین بال به برج نیلی حصار پرواز نمود، و هراب قیرگون سلب شام به چاه عدم متواری گردید، صاحبقران دوران اطراف قلعه را بر خوانین نامدار و امرای ذوی الاقتدار تقسیم نموده، به ارتفاع سیبه و حواله و حفر نقب امر فرمود. و هر کنی از حصار [را] به امیری نامدار سپرده، در اندک زمان در پیرامن آن قلعه

حوالات رفیع و سیه‌های منیع برافراشتند. و زمان زمان مبارزان نامدار آتش جنگ و پیکار [را] اشتعال داده، خارج و داخل قاصد جان یکدیگر گشتند، و هرروزه جمعی کثیر مجروح و بیروح می‌گردیدند.

بنابرآنکه غازیان ابدالی در انتراع و مغلوبیت محصورین بر اهتمام نمی‌نمودند، و همگنان به سهل‌انگاری انگاشته، اکثر اوقات از آن حدود تردد و آمد و رفت طایفه محصورین به وقوع می‌انجامید، پندگان جهانگشا فی‌الجمله مطلع گردیده، مقرر فرمود که محمدحسین‌خان لژگی فراهی نیز در آن حدود در مقابله طایفه محصورین می‌کوشید. و چون مدت محاصره متمادی گردید، وعدم اجتهاد غازیان معلوم رای عالم آرا گردید. [و] در حواله و سیه و حفر نصب احتیاجی روی ننمود، به اصطناع توپ عظیمی پرداخت، و در اندک زمانی توپ قوی ثعبان [آثار] به‌مثال نهنگ‌دمان [ساخته شد] که از یک ضربه‌اش کوه البرز و دماوند صفت هیاه منشورا گرفت، و از اثر سدمعاش الوند و جودی چون طور سینا در چشم روزگار کحل و توتیا نمودی، و بعد از اتمام مصالح توپ [را] در بعین درب قلعه، که حواله خاصه صاحبقرانی بود، نصب نمودند. و چند مرتبه از آتش دادن آن صدای فزع اکبر و غلغله روز محشر در کون و مکان انداختند، و هر مرتبه جدار و بروجی را که در محاذی آن واقع بود، منتشر گردانیدند.

اما چندآنکه بروج و فصیل [را] انهدام می‌ساختند، شاه افغان با دوست محمدخان اعتمادالدوله خود متوجه آن طرف گشته، کلم بسیار و جامه‌های خواب به‌هیأت جوال دوخته، از خاک می‌انباشتند، و صندوقها و سبدها نیز از خاک و سنگ پر کرده مهیا می‌داشتند. چون طرفی از صندل توپ انهدام می‌یافت، در ساعت از آن جوال و صندوق و سبدها مملو از خاک جدار می‌تین‌تر از جدار سابق ارتفاع می‌دادند.

و مدت مدید حال بدین منوال متمادی بود. و هر چند صاحبقران دوران در انتراع قلعه می‌کوشید، کوشش وی مفید نمی‌افتاد، و کاری از پیش نمی‌برد، بالاخره خاطر بدان قرار دادند، که به طول ایام به محاصره پردازند، و هر روز به محاربه اقدام نموده، روزگار می‌گذرانیده باشند، تا به مرور شهر و واعوام فخره انتقاص یافته، لاعلاج به‌امان بیرون آیند. و بدین عقیده در تضییق و تنفیق محصوران بیشتر از پیشتر سعی نموده، گماشتگان بر شوارع و مداخل نصب نمودند.

و هر روز امر محاربه به یکی از امرای عظام متعلق گشته، بدان سبب هر روز تا شام مدار بر جنگ و جدال می‌گذرانیدند. و صاحبقران دوران هم‌روزه به نفس نفیس و ذات میمنت انیس سوار مرکیبان صبارفتار گردیده، در آن ایام تموز با بخت فیروز جمیع سنگ‌های اطراف را ملاحظه فرموده، هر یک [بار] امیر صاحب‌تدبیری را به امر مجادله و محاربه تعیین نموده، در غروب آفتاب به سرانقد نادری رجعت می‌فرمود. و در آن شدت گرمی هوا رخساره و ذقن و بیاض گردن چون لاله حمرا ظاهر گشته، ناته ناته عرق می‌ریخت. و در خصوص مفتوح نگشتن قلعه بسیار آزرده خاطر بود.

اما راویان حضور فیض گنجور ذکر می‌نمایند که: سابق بر این مقدمه زادخان سرهنگ، و آمدن آن به دارالسلطنه قزوین، و جمعی را تمیین فرمودن که آن سرهنگ باناموس و ننگهرا به دست بیاورند، ذکر گردیده بود، چون مقدمات مذکوره گوشزد آن گردید، ناچار روی از دیار عراق تابنده، با کسان خود وارد دارالقرار قندهار گردید، و در حضور فیض گنجور حسین شاه شکایت بسیار از حضرت گیتی‌مدار کرده، به‌نوازشات از حدافزون مقتخر و مباهی گردیده، به‌خدمات آن قیام و اقدام نمود. چون آوازه ورود مویک فیروزکوک همایون به‌نواحی زابلستان رسید، آن سرهنگ با فرهنگ از خدمت حسین شاه مرخص گردید، که به‌نواحی غزنین رفته، و در سر مرقد سلطان محمود غزنوی به‌جهت نذورات که کرده، چند یومی توقف نموده، معاودت نماید.

اما با خود خیال نموده بود که گاه باشد صاحبقران دوران آمده و دور قلمه قندهار را محصور [نماید]، و بعد از تصرف آن دیار بی‌اعتباری آن در خدمت خسرو گیتی‌ستان ظاهر و لایح گردد. و به‌همین خیالات وارد غزنین [شد]، و در آن حدود به‌عیش و نشاط اشتغال داشت.

و هر چند حسین شاه قاصدان و رسولان روانه نزد آن نمود، که ایستادن در آن نواحی صورت ندارد، و حال وقت آن است که بدین جانب وارد گردیده، دمار از روزگار نادر دوران به‌در بیاوری، آن سرهنگ با فرهنگ قبول نکرده، و رفتن خودرا بی‌بانه و خدعه نموده، تغافل می‌کرد.

اما بعد از هشت‌ماه، بندگان صاحبقران اماموردی‌خان را به‌جهت تسخیر آن مرز و بوم نامزد فرمود، و در ورود سردار معظم‌الیه، جمیع رؤسا و سرخیلان آن بی‌سار بدون جنگ و جدال وارد حضور آن گردیده، به‌اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند، و دارالملک سلطان محمود غزنوی بالمره در حوزه تسخیر بندگان عدیم‌المثال درآمد، سکه و خطبه [را] به‌نام نامی و اسم گرامی صاحبقران رواج دادند.

اما در آن اوان سعادت توأمان زادخان سرهنگ در مفارقه کوهی و [کنار] چشمه آب سکنی داشت. چون آوازه کویکه اماموردی‌خان گوشزد آن گردید، گفت: امروز روزی است، که دعوای سابقه خود را با او کوتاه نمایم. دردم یراق شروی دربر خود مرتب ساخته، با هزار کینه و عداوت با دونفر سرهنگ دیگر عازم قصبه غزنین گردید. و در نیمه‌شب وارد سراپرده آن خان و الاثبار گردید، و چندان توقف نمود که جمیع کشیکچیان و قابوچیان به‌استراحت [مشغول] شدند.

آن سرهنگ نامدار با خنجر آبدار داخل سراپرده آن خان و الاثبار گردید، و در بالای سر آن نشسته، دست بر سینه او گذاشت، و [اورا] از خواب راحت بیدار ساخت. چون چشم خود را گشود، سه‌نفر اجل ناگهان [را] در برابر خود به‌نظر درآورد، که باخنجرهای برهنه نشسته، و [قصد] قتل او را دارند. آن خان به‌لرزه درآمد، یاری حرف‌زدن نداشت.

زادخان گفت: خان، مترس و اندیشه منما، و هزار تومان که از تو طلب‌دارم،

حال کارسازی کن. والا اینکه فیما بین بمناقشه می انجامد.

چون صدای زادخان را شنید، اماموردی خان به حال آمده، گفت: اری، که نهدزد به جهت دو دینار طلب که از من داشتی، ترک ملازمت نادر دوران را نمودن، و در این دیار سرگردان گردیدن باعثش جهالت و لجاجت است. منت می دارم، به عوض هزار تومان دو هزار تومان به تو می دهم.

زادخان گفت: ترک فضولی کن، طلب حسابی مرا کارسازی نما، و بعد هر خدمت که رجوع فرمایی، به تقدیم می رسانم.

اماموردی خان در دم از جای خود برخاسته، و در خلوت خیمه خود دو عدد صندوق داشت، که مملو از زر سرخ کرده بود. دو عدد کیسه که هر یک پانصد تومان تبریزی اشرفی داشت، تسلیم زادخان نمود و گفت: هر گاه دیگر هم خواسته باشی، کارسازی نمایم.

زادخان گفت: من مرد شلتاق نیستم. حال که به مطالبه خود رسیدم، مناقشه و کدورت ما و تو به خوشحالی مبدل گردید. انشاء الله تعالی فردا وارد حضور گردیده، به خدمت مقرر قیام خواهیم نمود.

و در آن شب تار آن سرهنگ نامدار معاودت به اوطاق خود کرده، با خود اندیشه نمود که هر گاه به خدمت به اتفاق اماموردی خان عازم درگاه گیتی ستان گردم، گاه باشد که مقدمات سابقه من [باعث] رنجش طبع او گردیده، در آتش غضب قیامت لهب گرفتار گردم، اولی و انسب آن است که خدمت شایسته ای نموده، و وارد رکاب ظفر انساب گردم، که شاید از تقصیرات سابقه من درگذرد.

و آن روز توقف، و در نیمه شب وارد خیمه اماموردی خان گردیده، ملاقات یگانگی به عمل آورده، مخوف بودن خود را از بندگان صاحبقرانی نمود.

اماموردی خان گفت: به همه جهت خاطر جمع باش، که هر گاه به اتفاق ما وارد حضور ساطع النور اقدس گردی شفاعت تو را کرده، به خلعت شاهانه سرافراز خواهی گردید.

زادخان گفت: به خیال من امری خطور نموده، که شاید بدان وسیله قلعه قندهار به حوزة تسخیر صاحبقران دوران در آید. و چنان اندیشه نمودم که چون فیما بین من و حسین شاه افغان دوستی برقرار است، و او را یقین حاصل شده است که هر گاه من وارد حضور صاحبقران دوران گردم مرا به قتل خواهد رسانید، و مکرر فرمایشات قلمی نموده که وارد خدمت آن گردم نرفتم، حال چنان به خاطر من رسیده که به نزد آن رفته و سررشته قلمناری او را مطلع گشته، و خود را به رنجو بوده باشد به خدمت خسرو دوران رسانیده، و حسن خدمت خود را ظاهر ساخته، شاید از خجالت سابقه بیرون آیم.

این رای پسند اماموردی خان گشته، و زادخان در آن شب از خدمت خان مرخص و عازم اوطاق خود گردید. و چندان توقف نموده، که اماموردی خان از نواحي

غریب در حرکت [آمده]، ورواۀ قندهار گردید.

وبعد از رفتن آن، سرهنگ پرنیرنگ با چند نفر از جرمیان خود وارد کناره اردوی کیوان پوی گردید. و هرچند در آن شب اراده نمود که راه پیدا نموده، خود را به قلعه برساند، از کثرت عاگر منصوره میسر نشد. شب دیگر آن نامدار با دونفر دیگر از سرهنگان خود در جلد جانوری رفته، چهار دست و پا از طلاهداران گذشته، خود را به جدار آن سنگر گرفته، و از آنجا خود را پایین افکنده، بسرعت تمام خود را به خاکریز قلعه قندهار رسانیدند.

مستحفظین اراده نمودند که به ضرب گلوله قطع حیات آن نامدار را نمایند. زادخان نهر زد که ساکت باشید. از بالای حصار کمند افکنده آن نامدار را به بالا کشیدند، و به حضور حسین شاه رسانیدند. پادشاه مبادی آداب را از ورود سرهنگان کمال خوشحالی و خرمی رخ داده، [آنها را] به خلعت ملوکانه سرافراز نمود.

وزادخان روز و شب در خدمت پادشاه مذکور به عیش و سرور مشغول بود. و اکثر شب و روز به حصاربند قلعه رفته ضابطان و توپچیان را نظاره کرده، باخود می گفت که: گرفتن این حصار جز به لطف پروردگار میسر نمی گردد، و سواى اینکه در روز جمعه [که] جمعی مستحفظین در بروج و بروج به مسجد جامع رفته به نماز جمعه حاضر می گشتند، و در بروج و جدار احدی باقی نمی ماند، مگر چند نفری مفلوک که حالت رفتن نداشتند و به سنگ و چرم کشیدن مشغول بودند.

چون زادخان احوال را چنان مشاهده نمود، دونفر دیگر از افاغنه آن دیار را باخود متفق نمود. که در نیمه شب از حصاربند قلعه به زیر رفته، خود را به اردوی کیوان پوی برسانند. در محل فرصت آن نامدار باصوالت به دوست محمدخان اعتمادالدوله گفت: من رفته سر نادر دوران را از قلعه بدن جدا نموده، به ترّد حسین شاه خواهم آورد. اما تو این راز را مخفی دار تا من بیایم. و آن را به این سخن فریفته کرده، در نیمه شب از حصار پایین آمده، خود را به اردوی گیتیستان رسانیدند.

اما از آن جانب اماموردی خان با فتح نمایان وارد حضور صاحبقرانی گردیده، مقدمه ورود زادخان و رفتن به حصاربند قلعه قندهار را تقریر نمود. حضرت گیتیستان فرمود: گاه باشد که زادخان نیاید. اماموردی خان گفت: در مردی آن حرفی نیست، البته خواهد آمد. و مدتی چشم براه بودند که در آن شب زادخان خود را به لباس افغانی آراسته که احدی او را نشناسد، وارد سراپرده صاحبقرانی گردید. حاجبان و یساوان به سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند، که پنج نفر از افاغنه قندهار وارد گردیده اند. در زمان به احضار آنها فرمان داد.

چون استفسار احوالات را نمود، زادخان به زبان افغانی عرض نمود که: فدایت شوم، از شدت گرسنگی و ناداری وارد درگاه نادری گردیده ایم. خصوصاً این کمترین مرد فقیر قرضدار و پریشان احوال می باشم، و مبلغ دوسه هزار تومان از اماموردی خان و غیره طلب دارم. هرگاه امر جهانگشا صادر گردد که مطالبه کمترین را بدون عذر شرعی تسلیم نمایند، باعث امیدواری [شده]، و اخلاص گراری در خصوص تسخیر قندهار

به ملهور می انجامد.

حضرت گیتیستان از جواب و سؤال او فهمید که زادخان سرهنگ است. بهزیان الهام آرا فرمود که: آری، کهنه دزد نمک بخرام! باعث چه بود که به جهت دوسه درم و دینار ترك ملازمت ما را کرده، آواره دیار بی سرانجامی گردیدی؟

در جواب عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم. در خاطر شریف داری که در نواحی شیروان بهزیان جهان آرا گذرانیدی که هرگاه در این اردو توقف نمایم، سرت را از بدن جدا خواهیم ساخت! از خوف و بیم چون تو امیر کشورگیری که زهره در ملک بدن خوندگار روم و رعشه در بدن محمد پادشاه و مخالفان شوم راه می یابد، چگونه من ضعیف نحیف از خوف غضب قیامت لهب اندیشه نموده، در اردوی کیوان پوی توقف نمایم؟

حضرت گیتی مدار فرمود که: در آن محلی که دستبردهای نمایان زده، اموال و اساسه خوانین را به تاراج می بردی، چرا اندیشه نمی نمودی؟

در جواب عرض نمود که: در آن محل ترك ملازمت صاحبقرانی را نموده و به اعتقاد خود جان خود را نگهداری می کردم. و سعی آن را داشتم که گرفتار دست یکی از ملازمان درگاه نگشته، به قتل نرسم. و از خوف و غضب صاحبقرانی بود، که ترك ملازمت حسین شاه را کرده به غزنین رفتم. و به اقبال صاحبقرانی مطالبه یک هزار تومان [را] که از اماموردی خان داشتم، خواهی نخواهی از آن در نیمه شب بازیافت نمودم. چون ادعای خود را به او به اتمام رسانیدم، [دیگر] سگ این آستان مروت نشان بودم، و به مردی وارد درگاه سلاطین سجده گاه گشتم. که هرگاه مستوجب سخط و غضب باشم، مقرر فرمایند تا سرم را از قلعه بدن بردارند، و هرگاه لیاقت شفقت و مهربانی داشته باشم، مقرر فرمایند که سر تا پای خلعت تسلیم من نمایند.

جهان آرا را از سخنان زادخان خوش آمده، بهزیان دربانوال گذرانید که: تو به همه جهت خاطر جمع و امیدوار باش، که به منزلت فرزند مایی. دردم مقرر فرمود که یک دست خلعت و یک بدره زر سرخ به او ندادند. و بعد از خاطر جمعی آن، استفسار گرفتن قلعه قندهار را نمود.

در مقام عرض در آمده گفت: فدایت شوم، قلعه مذکوره را به هیچ وجه نمی توان گرفت سواى اینکه مقرر فرمایی که در روز جمعه از برج دده یورش بدان حصار پراستوار برده، به تقریب اینکه در آن روز عموم سکنه آن دیار به نماز یوم جمعه به مسجد جامع می روند و بروج حصار خالی می ماند سواى معدودی مفلوک چند که از آنها کاری بر نمی آید و بدین وسیله هرگاه قلعه را تصرف نمودید فيها والا اینکه گرفتن قلعه امری است مشکل و اموری است غم گسل چرا که آذوقه و علوفه سه چهار ساله در ایشان موجود است.

صاحبقران دوران را آن رای دلپسند گردیده، زادخان را با رفقای آن مرخص فرمود. بعد از مدت يك سال به شرف دستبوس آقای خود امیراصلان خان مشرف گردید. و در آن شب مجلس ملوکانه بر روی آن آراسته، به عیش و نشاط مشغول شدند. سرهنگان